

حافظ تشریح

تالیف

عبدالحسن ہاشمی



حق طبع محفوظ است



## غلطنامه

صفحه	غلط	صحیح	صفحه	غلط	صحیح	صفحه
۵	۲۳	ادبای	۹۲	۱۸	که	۶
۷	۵	تازیہ	۹۲	۱۸	۱۳۳	۱۳۲
۸	۲	نویسد	۱۳۰	۹	۱۳۳	۱۳۲
۹	۲۱	نویسدگان	۱۳۴	۷	موجہری	مقل اوسو جہری
۹	۲۳	بیشتر	۱۴۱	۷	خوشا	خوشا
۱۵	۴	تدر و طرہ	۱۴۵	۴	۱۱۴	۱۲۴
۳۱	۱۶	عرل	۱۴۶	۱۵	۶۶	۹۲
۳۸	۱۹	ار وعی	۱۶۸	۱۷	حرفہ	حرفہ
۴۷	۲۲	حا کدر	۱۷۶	۹	فقہ	فقہ
۴۹	۱۸	۹۲	۱۸۰	۲۰	۱۳۳	۱۳۲
۶۰	۲	۱۹۱	۱۸۹	۱۴	۹۲	۶۶
۶۹	۳	حراہ	۱۹۵	۱۸	۹۲	۶۶
۶۹	۴	حوقہ	۱۹۹	۲	شدی	شد
۷۳	۱۴	گدارم	۲۱۰	۱۶	ہدري	قدر
۸۰	۲	۱۹۱	۲۱۷	۱۳	دش	دلش
۹۲	۱۷	سروش	۲۲۴	۹	حماہ	حماہ

# مندرجات

نظری بادییات - مقام حافظ

مقدمہ

۴۴      تأثیر سخن نشانہ از سوز دل است

۴۵      کار سوز دل چہ بالا سرفتہ

بخش اول

۹۰ - ۴۶      حافظ فارغ از جہان

۴۶      فہرست :

منصب اول - عشق و رزی ۵۴ - ۴۷

منصب دوم - رندی ۱۸ - ۵۴

منصب سوم - نظریازی ۶۶ - ۵۸

منصب چہارم - میخوارگی ۷۷ - ۶۶

شوخی بریوش شاعر ۹ - ۷۷

بخش دوم

حافظ در قید انجمن

۲۱۵ - ۹۰      بند اول

۱۴۴ - ۹۰      بند عمر

- ۹۲ - ۹۳ - پرده اول - خودستایی
- ۹۷ - ۱۰۰ - پرده دوم - در ماندگی
- ۱۰۰ - ۱۰۱ - پرده سوم - تکذیب شراز
- ۱۰۱ - ۱۰۴ - پرده چهارم - طقه حاکمه - دل سردی شاعر
- ۱۰۴ - ۱۰۷ - پرده پنجم - حقوق معاشرت - فراموشی پاس آن
- ۱۰۷ - ۱۰۹ - پرده ششم - شکایت از اناء حس
- ۱۰۹ - ۱۱۱ - پرده هفتم - یاد وطن مألوف
- ۱۱۱ - ۱۱۲ - پرده هشتم - دلخوشی شاعر
- ۱۱۲ - ۱۱۶ - پرده نهم - بی اغتاری دنیا
- ۱۱۶ - ۱۱۸ - پرده دهم - پرهیز از دنیا
- ۱۱۸ - ۱۲۰ - پرده یازدهم - پیش با دنیا
- ۱۲۰ - ۱۲۳ - پرده دوازدهم - قناع
- ۱۲۳ - ۱۲۴ - پرده سیزدهم - خوش باش
- ۱۲۴ - ۱۲۶ - پرده چهاردهم - دم عیبت است
- ۱۲۶ - ۱۲۸ - پرده پانزدهم - داروی غم
- ۱۲۸ - ۱۳۰ - پرده شانزدهم - درمان غرور و عقال عقل
- ۱۳۰ - ۱۳۲ - پرده هفدهم - کشودگی چشم و گوش
- ۱۳۲ - ۱۳۴ - پرده هجدهم - راه زندگی
- ۱۳۴ - ۱۳۸ - پرده نوزدهم - طرز میکساری
- ۱۳۸ - ۱۴۱ - پرده بیستم - قلندری
- ۱۴۱ - ۱۴۲ - پرده بیست و یکم - آرادگی
- ۱۴۲ - ۱۴۴ - پرده بیست و دوم - شاد

بند دوم  
علم اخلاق

- ۱۴۴ - ۱۵۴  
درس اول - تخلص از خودیرستی  
۱۴۴ - ۱۴۶  
درس دوم - مردم داری  
۱۴۶ - ۱۴۰  
درس سوم - رفیق بازی  
۱۴۹ - ۱۵۲  
درس چهارم - صلاح اندیشی  
۱۵۲ - ۱۵۴

بند سوم  
فلسفه

- ۱۵۴ - ۱۶۵  
جبر ( اساس )  
۱۵۰ - ۱۵۸  
تسلیم و رضا ( نتیجه )  
۱۵۸ - ۰۶۰  
تشویق سعی و عبرت از روزگار  
۱۶۰ - ۰۶۲  
امید  
۱۶۲ - ۱۶۵

بند چهارم  
مذهب

- ۱۶۵ - ۱۸۱  
دریدن پرده ربا  
۱۶۵ - ۱۷۱  
طعن بدین فروشان  
۱۷۱ - ۱۷۹  
وصف حال دین فروشان  
۱۷۹ - ۱۸۳  
راز و نیاز  
۱۸۳ - ۱۸۶

بند پنجم  
تصوف

- ۱۸۶ - ۲۱۵  
عشق  
۱۸۶ - ۱۹۹  
سر و سلوک  
۱۹۹ - ۲۱۲  
مکتب بینی و بلند نظری  
۲۱۲ - ۲۱۵

بخش سوم

ملاحظات ادبی

- ۲۱۰ - ۲۳۰  
امثال  
۲۱۵ - ۲۱۸  
وصف ممدوح  
۲۱۸ - ۲۲۲  
تکرار  
۲۲۲ - ۲۳۵

۲۲۵ - ۲۲۸  
۲۲۶ - ۲۲۸  
۲۲۷ - ۲۳۰

لطافت فکر  
نقاشی  
بر اثر ترکتازی تیمور



## نظری بادییات - مسلم حافظ

صفحه گیتی معرض طرفه بازبهای چرخ شعبده انگیز است :  
مردم هرروز گروه گروه بدین کهنه رباط دو در پا کتا میشوند .  
بفراغت بال برس این خوان بغما بخورد و خوراک می نشینند . نشوه  
و نما میکنند . جانی میگیرند . کتر و قزی دارند تاسپاه پیری برسد  
و قرار و آرام از دلشان بر باید . آنگاه از دل و دماغ می افتند و  
گوشه ای میگیرند تا بهمت مرگ یکباره از غم و اندوه جهان برهند .  
اقوام نیز یکروز با کوس و تقاره راه افتاده سری داخل سرها  
میکنند . خودی میگیرند . دوران و دستگام می چینند . خاک خود  
را از چهار سو کش میدهند . هراسی در دل همسایگان می اندازند  
تا از شور و غرور جوانی بیفتند . از آن پس مدتی در یکجا  
متوقف مهبانند و سپس راه رفته را بر میگردند تا بمقراض فنا رشته  
عمرشان ببرد .

از آثار لاینفک حیات یکی هم توجه بحقایق و نظر داشتن در  
امور کلی عالم است که از آن بمعرفت تعبیر میکنیم .  
عقلا زنده بی معرفت را در حکم مرده دانسته اند و قوم بی معرفت  
را بمثابه قالبی بی روح زیرا حیات اگر رو بکمال نرود محکوم بزوال  
است و تا پای معرفت در میان نباشد توجه بکمال اصلاً تصویر  
ندارد . نکته دیگر آنکه چون معرفت باعتبار اشخاص و اقوام فرق  
میکند کمال را نیز هر کس جووری میفهمد و هر قوم نوعی تصور مینماید

واز این رو آثار حیات اقوام هم مانند افراد با یکدیگر متفاوت میشود و همین تفاوت بکار تمیز آنها میرود .

هر قومی طبیعت خاصی دارد که منشأ اصلی آنرا ذات و فطرت خود آن قوم شمرده اند .

معرفت در میان هر قوم بمنزله چراغی است که از طبیعت همان قوم روغن میگیرد و سپس ویرا در راه ایصال بکمال با فروغ عالمتاب خود راهنمایی میکند

اقوام مختلفه که برای رسیدن یابن ارض میعاد بجنش و جوشش می افتند و بهدایت آن چراغ راهی اختیار کرده پیش میروند تا وقتی که درین راه تکاپو را از دست نداده اند حیات تاریخی و دوره زندگیشان دوام دارد ولی بمحض اینکه چراغ ببرد روزگار نکبت و انقراض فرا میرسد زیرا راه را گم میکنند ، کمال را دیگر نمی بینند ، ویلان و سرگردان میمانند ، مدتی مات و متحیر می ایستند ، قواشان از هم می باشد تا قوم تازه نفسی سر یابند کند و یکباره آن اسم نامسمی را نیز از بین ببرد .

این است یگانه سر طلوع و غروب کلیه اقوام دنیا

بنا بر این برای کشیدن زاویه طالع هر ملتی هیچ چاره نیست جز اینکه مقیاسی از معرفت او بدست آورده معین کنیم که در گردش دور آفتاب کمال چند درجه از مدار خود را پیموده و در حال استقامت است یا اقامت یا رجعت .

اما از آنجا که هنوز دست بشر برای تعیین بک چنین درجات اسبابی تعبیه نکرده است تنها راهی که میماند این است که مظاهر معرفت ویرا در ادوار مختلفه تحت تدقیق و تجربه در آوریم . توافق علل موجوده و مبقیه میرساند که آن قوم هنوز قوس صعودی خود



را می پیماید و تباین آن مدلل میدارد که عمر خود را کرده و راه  
قوس نژولی را در پیش گرفته است .

مذهب و آثار مدنیت و علم و هنر و ادبیات مظاهر معرفت  
اقوام شمرده میشود

تبیین این مقدمه را فصولی مشبع باید که دنبال کردن آن قهراً  
ما را از مقصود دور خواهد کرد ولی هیتقدر این چند سطر منتج  
باین دو نکته شد که اولاً اطلاق ادبیات بر آنچه با روح ملت  
آشنائی ندارد و از خاک منبت معرفت سر بر زده برآزنده نیست  
ثانیاً علت غائی ادبیات برخلاف آنچه بعضی تصور کرده اند لهو و  
لعب یا تفریح دماغ نبوده بلکه نمایش زبان دل و مظهر روح اقوام میباشد .



از زمانیکه پای فرنگی و فرنگ دیده‌ها بایران باز شد ادبیات  
فرنگی نیز همراه تلفون و تلگراف و دستمال گردن درینجسا رخنه  
کرد ولی جز کسائیکه مدتها در فرنگستان گذرانده یا بطول مدت  
با مشرب فرنگی و نظر اروپائی در عوالم وجود انسی گرفته بودند  
هیچکس از خواندن آن کیف نمی برد

چیزی نگذشت که دوره تقلید پیش آمد و ایرانیان فرنگ رفته  
یا زبان فرنگی خوانده از خود قطعاتی نوشتند ولی این بازار هم  
روتقی نیافت زیرا نوشته ایشان با فکر و معرفت و اعتقاد و عادات  
و رسوم ملت ایران هیچ آشنائی نداشت بلکه مسطورهای از زندگی  
معنوی اروپا بود که بقالب کلمات فارسی ریخته شده باشد و بدیهی  
است که يك چنین ادبیات خریدار پیدا نمیکند

طولی نکشید که انقلاب ادبی هنوز فرزندان نخستین خود را به  
ثمر نرسانده مولود تازه ای راه انداخت که در سبک تحریر و

جمله بندی و ادای مطلب و اسلوب بیان و شیوه نگارش و ذکر اصطلاحات و تعبیرات نیز باید پیرو فرنگیان شد .

میدان باز بود . گفتند و نوشتند . بجائی نرسید و عاقبت چون زیانه آتشی که سوختنی در راه خود نه بیند فروکش کرد باید شکرگذار بود که قلم و زبان در بند نداشت و الا این سفره نینداخته تا کنون نیز بوی مشک میداد .

بجرات میتوان گفت که ادبیات فارسی در قرون معاصر وبالخاصه از زمان پیوند با ادبیات فرنگ تقریباً اسمی بلارسم گردید زیرا در میان بار بار آثار ادبی چندان چیزی پیدا نشد که با اقتضای معرفت اهل زبان موافق و بذهن ساده و ذوق سلیم عامه مردم آشنا و خوش آیند باشد .

این رویه دل فارسی زبانان را بکلی زد و از کتاب و ادبیات بیزار نمود

از این قرار کسانی که بیسوادی و فقر را علت اعراض مردم از ادبیات شمرده اند چندان ذیحق نیستند بدلیل آنکه در سرقاسر همین خاک فقیر و بیسواد بسختی ممکن است يك دهكوره ویرانه گردنشین یا يك سیاه چادر دور افتاده ترك زبان پیدا کرد که از اهل آن لااقل يك نفر نام سعدی را نشنیده یا چند شعر از فردوسی نداند قدمت زمان سعدی و فردوسی هم ناقص این دلیل نخواهد بود زیرا اگر شهرت بقدمت بود بانستی شعرای مائه سوم و چهارم هجری از سعدی و فردوسی و میرزا آقا خان کرمانی مثلاً از نویسندگان صدر مشروطیت مشهورتر باشند

البته ادبایی که دنباله رشته ادبیات قدیم را گرفته و از راهی که بمرور کوبیده شده منحرف نشده انداز موضوع این بحث خارج اند زیرا

نظم آبدار آقای ادیب پیشاوری و اشعار شیرین و دلچسب مرحوم ادیب المالك و اغلب قصاید سبک ترکستانی آقای بهار که هر يك در جای خود بقدرت بیان و دلپذیری سخن ممتاز آمده اند مدام بر سر زبانها بوده و خود دلیلی است که چشمه زاینده طبع ابرائی هنوز نخشکیده خلاصه اقبال مردم با دیبایات حقیقی دقیق ترین میزان است که اگر کوه هیمالیا را هم در کفه مقابل قرار دهند بقدر خردلی مؤثر نخواهد بود چنانکه مردم پاریس با وجود مخالفت شدید ریشلیو و آکادمی فرانسه دست از تمجید سید گرنی نکشیدند و در این باب بوآلو گفت :

*En vain contre le Cid un ministre se ligue,  
Tout Paris pour Chimène a les yeux de Rodrigue.  
L'Académie en corps a beau le censurer,  
Le public révolté s'obstine à l'admirer.*

در خود ایران مگر فراموش شده که نسیم شمال از چاپخانه بیرون نیامده مردم مثل مور و ملخ میریختند و با وجد و شغف روی دستش میبردند.

مگر نبود که ریخته کلک سحر آقای دهخدا، چرند و پیرند صور اسرافیل را از دربار شاهی گرفته تا پشت کرسی و کنار چرخ پنبه ریزی مردم همه بر غبت میخواندند و حظ میکردند و بهیماهوی معاندین واقعی نمیکذاشتند. فی الواقع در میان اینهمه مولودی که ادب در دوره متأخر آورده فقط همین دو نمونه لایزال است که بستگی نام با روح ملی ایران داشته .

خلاق تصنیف آقای عارف قزوینی این فن را هم درین دوره تکمیل نموده روح حقیقت پرست خود و قوم ایران را در آن قالب نمودار ساخت ولی قدر این خدمت مخصوصاً در موسیقی بیشتر از نظم

نمودار میباشد.

بطور کلی این دوره زمان انحطاط و هرج و مرج ادبیات زبان فارسی بوده آنهام بشدنی که اگر چند فدائی معتقد ورشید و بندرد کار رسیده و بالخاصه آقای تقی زاده مدیر والا مقام مجله عالیقدر کاوه خود را بی پروا در آن غوغای پر دروس نمایداختند و باتازیة تنبیه و سقمونیای نصیحت مشتریان بازار آشفته و مدعیان فضل و ادب را از خر شیطان بزیر نیاورده سر جای خود نمی نشاندند شاید تا حال اصلاً فاتحه ادبیات خوانده شده بود و الحق این جهاد با جهل را حق بزرگی بر ادبیات فارسی است زیرا در نتیجه آن خود کشیها امروز از زیاده روی جلوگیری بعمل آمده و جای آن آفتشاش ادبی را دوره شکوت و تفکر گرفته و حواس نویسندگان جمعتر شده و بهمین جهت تشخیص راه از بیراهه قهراً آسانتر گردیده و این خود مقدمه بهبودی حال علم و ادب میباشد.

این عقیده را باید گفت خواه اساقید دانشمند بسمع رضایشنوند خواه گردانندگان شعار نشر تمدن اروپا ابرو گره کنند که فساد «ادبیات تازه» ما را انکار نمودن انکار حس و عیان است و سعی در تکمیل آن مادامیکه این کوره راه را ترك نگفته کاری عبث و بیحاصل و با این حال اصلاحش موقوف بر این خواهد بود که از ریشه تغییر کرده زبان دل و مظهر معرفت قوم بشود.

برای مداوای امراض طاریه بر ادب بعض اطبا تنها ساده نویسی را تجویز کرده اند ولی از خود این نسخه ظاهر است که مرض اصلی را تشخیص نداده اند تا مداوا مقرر باشد زیرا لفظ ساده بیدمعنی یا معنئی که بالاصاله از روح و معرفت قوم نگرفته باشند اگر بزهرهم نوشته شود کسی به بشیزی نخواهد خرید.

بدتر از همه اینکه عمل باین نسخه در مواقعی که بدست نا اهل افتاده مزید بر علت شده است زیرا نویسندگان برده صکه غرض طیب حاذق از این نسخه باز گذاشتن دست و بال او از کلیه قیود بوده حتی از قید باینکه ریخته قلمش را دیگران بتوانند بفهمند. این غفلت کار را بآنجا کشانید که «ساده نویسی» هر چند در اصل از مغلق نویسی هم مشکلتر است شاهدهی بازاری شد و در ردیف «نوشتن بدون فکر و بدون مایه علمی و ادبی» قرار گرفت

از این رو میتوان گفت که اگر قالب ادبیات تازه بدستور دانشمندان اهل فن تغییر کند و بنا بشود همان معانی دور از ذهن ملت ایران را با کلمات و جمل و تعبیرات صحیح فارسی ادا کنند البته يك قدم پیش رفته ایم ولی باز از مقصد بنهایت دوریم و فقط روزی باید خود را کامیاب بشماریم که ادیبانمان مانند الگوی کار استاد روی هر گوشه زندگانی معنوی ملت که بیفتد موزند حالا کی يك چنین روزی را خواهیم دید خدا میداند.

برای اتمام مطلب در باب دونکته دیگر نیز اشاره مانند توضیحی باید داد:

عموم نویسندگان دانشمند دنیا اتفاق دارند بر اینکه ادبیات مائه ۱۷ میلادی فرانسه گذشته از قواعد انشاء موضوعات خود را نیز از میان گذارش احوال مردم یونان و روم بیرون کشیده است پس باید دید چه شد که آنهمه در نظر فرانسوی ها گل کرد. جان کلام اینجاست که نویسندگان بارع مائه ۱۷ فرانسه چنان در خلق معانی مهارت داشته اند که موضوع را از روم و یونان قدیم اخذ نموده و سپس با تردستی حیرت انگیزی باینس قلم شرحه شرحه کرده روح فرانسوی در آن دمیده روی کاغذ ریخته اند و تنها اسامی را بحال

خود گذاشته اند

جو امردی و گذشتی که کرنی در قطعات فنا ناپذیر خود مجسم کرده از ملت روم قدیم نیست بلکه کالی است که خود فرانسویها برای انسان کامل قائل بوده اند

تجزیه روح زن و عشقی که راسین در آثار بدیعه خود آورده در واقع و نفس الامر ربطی بعالم یونان قدیم ندارد بلکه نمونه ای از معرفت مردم خود فرانسه است. موقع مولیر و لافونتین و فنتن و غیره از کثرت وضوح حاجت بتوضیح ندارد.

اما مقلدین ما انصافاً راهی را که پیش گرفته اند درست برخلاف جهت شاهکارهای ادب فرانسه میباشد زیرا اسامی اروپائی را با اسماء ایرانی تغییر داده ولی اصلاً وارد تطبیق معنی یا روح ملت نشده اند.

مسلم است که بحکم قانون نشو و ارتقاء هیچکس نمیتواند قومی را در ادبیت بجمود دعوت کند و از تکامل باز دارد ولی از آنجا که ادبیات هر قوم با معتقدات قلبی و نظر فلسفی و زندگی معنوی وی بستگی تام دارد بدون تکامل یا تغییر روح ملی تکامل یا تغییر ادبیات امکان پذیر نیست و هر سعی که درین راه بکار رود جز مسخ معنوی و گرفتن آب و صفای ظاهری آن سودی نخواهد داد و عاقبت نیز یا بکلی محو میشود و یا یکباره سبب خود را عوض کرده همعنان زندگی معنوی ملت میگردد

جنبش معنوی ملت روس در اخذ تمدن فرنگ نویسندگان شعرای روسی را بتقلید از ادبیات فرنگی و داشتن ولی چون درین تقلید آنها نیز تقریباً پیشتر و ادبای تازه کار ما بودند ادبیات روسیه را بجائی که باید نتوانستند برسانند تا پوشکین پیدا شد

این شاعر وقاد طبع خوش‌فریجه منت بزرگی بزبان روسی دارد زیرا از صعوبت قدیمش بیرون کشیده در راهی انداخت که تا امروز هم مسیر تکامل زبان روس است ولی با اینهمه محققین بزرگ روسیه و فرنگستان شروع ادبیات حقیقی روسی را از گگل دانسته‌اند زیرا او در آنچه نوشته طرح و روح را از زندگی معنوی ملت گرفته در صورتیکه پوشکین شاعری نیمه روسی و نیمه اروپائی بوده است .

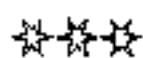
شاید بگویند که هم ادبیات وسیله تکامل و تغییر روح ملت میباشد . البته اثر ادبیات در معرفت ملت مانند اثر معرفت در ادبیات منکر ندارد با این فرق که این حکم کلیت تام دارد در صورتیکه کلیت حکم اول نسبی است زیرا همه کس نمیتواند معرفت قومی را تغییر بدهد بلکه اینکار که مقدمه برگرداندن چرخ تاریخ ملتی میباشد در اعصار عادی از نویسندگانی هم که در بیان و قلم ید بیضا میکنند ساخته نیست .

برای اینکه جای يك صحرای خشک و لوت و محصور از جبال شامخه را دریائی متلاطم و خروشان بگیرد از صدو هزارو ده هزار کوزه آب کاری نیاید بلکه آتشفشانها و تکانهای سخت و رجنه‌های صخره شکاف لازم است

تغییر معرفت ملت نیز محتاج يك چنین حرکتهای و زلزله‌های وحشت‌آوری است که بحوادث عظیم تاریخی تعبیر میشود . نخست این سوانح پر شر و شور قلب و روح قوم را متأثر میسازد و سکوت و رعب را در دلها می‌نشاند و بحکم قطع امید و جستجوی روزنه خلاص برای گرفتن هر نوع نفس تازه‌ای آماده‌اش مینماید . از آن پس طبیعت از میانه انتقالی که هنگام زلزال بیرون داده یکی

را که آئینه سر تا پا نمای رجه های اجتماعی است برانگیخته زبان خود قرار میدهد و اراده خود را در دهان او گذاشته بآن مردم تلقین میکند. از امثال امر طبیعت گزیر نیست خاصه وقتی که قلوب در نتیجه حوادث دهشت خیز سنگینیهای خود را هم ریخته باشد.

این است یگانه راه ظهور يك داهیه ادب که از راه نطق و قلم اس اساس معرفت قومی را میتواند عوض کند. البته هرچه سوانح تاریخی و رجه های اجتماعی عظیم تر و سخت تر باشد انتقالی که بنام نوابغ از آن بدر میآید وزین تر و کامروا تر خواهد بود از این جا دو نتیجه میگیریم یکی اینکه چون داهیه ادب حتماً باید مسیوق بتاریخ پرسیان و تکان خورده باشد ممکن نیست که ما بمیل خود هر روز از يك گوشه آسمان فرشته دهها را پائین بکشیم و دیگر اینکه پس از حدوث سوانح باب اینکار ظهور داهیه ادب امری طبیعی و مستغنی از چراغ برداشتن و گرد شهر گشتن است بقول پرنس ملکم خان اگر تو داهیه را پیدا نکنی او ترا پیدا خواهد کرد.



این حال ادبیات تازه ایران. اکنون باید نظری اجمالی بادبیات قدیم بیندازیم.

ادبیات اروپا نوعاً بر ادبیات فارسی پیشی دارد. البته ما هم غزل و قصیده و قطعه و رباعی و دوبیتی و تغزل و تشبیب و تهانی و حماسه و ارجوزه و غیره داریم ولی تنوع ادبیات فرنگی مطلقاً از جنبه دیگری است

نخست باید بگوئیم که ما در ادبیات نسیم زیرا از نثر بکلی



از رنگ پریده مهتاب و ناز گل و نیاز بلبل پرده سایه روشن  
داری ترتیب داده و از نظر خود در باب حقیقت وجود نغمه عبرت  
آمیز و دلربائی ساخته است.

از آنجا که روح و قلب ایرانی در مدت هزار سال عوض نشده  
شعر فارسی نیز همواره گفته استاد ازل را تکرار کرده است. حالا  
اگر بخواهیم این ثبات و استقرار را جمود تعبیر کرده عیب روح ملی  
بدانیم باید وارد مباحث معرفه النفس شویم که از موضوع ما بیرون است.

II

در میان کلیه مظاهر هنرنمائی بشر یگانه شاهکار فکر و ذوق ایرانی  
همین شعر است که از هزار سال قبل نیاکان ما شالوده اش را ریخته  
و با نقد جان خود کم کم آنرا بالا آورده و از چشم زخم زمانه و آسیب  
آهسته ترکتازی و هرج و مرج محفوظ نگاه داشتند و پشت به پشت بمارسانیدند.  
امور ذوقی که رکن عمده مدنیت ملل میباشد چند رشته دارد:

معماری ، حجاری ، نقاشی ، مجسمه سازی ، موسیقی و ادبیات

چون این هنرها همه از يك جا آب میخورد تا وقتی که مانعی  
در کار نیامده غالباً همه بيك پایه بسط می یابد و در راه تکمیل  
مد دیگری میگردد: نکته بینی و نازك کاری شد ریز نویسنده معروف  
روس شاهکارهائی بوجود آورد که یایه جراید لطیفه سرا و ادبیات فکاهی  
روسیه گردید. بعلاوه اساس کاربکتورهای دلفریب روس همه از  
نوشته های او برخاسته است. چنانکه در تواریخ مضبوطست روزی  
از فیدیاس (۱) پرسیدند که از کجا دانستی مجسمه رب الارباب را  
باید باین شکل ساخت. او در جواب یکی دو شعر از امیرس (۲)

(۱) مجسمه ساز هنرمند یونانی که شاهکار صنایع مستظرفه و بنای قدیم را در  
یونان بوجود آورد

(۲) بزرگترین شاعر یونان قدیم

خوانده گفت از این اشعار .

لسان الغیب ما نیز فرموده :

نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر آمد

تذرو و طرفه میگیرم که چالاکت شاهینم

گرت باور نمی آید رو از صورتگرچین برس

که مانی نسخه میخواند ز نوک کلك مشکیم

شعر فارسی بنا بقول دانشمندان اهل فن مولود تبرک کرده

استیلای عربست زیرا در نتیجه مددی که از زبان عرب بوی رسیده

صاحب يك چنین مقام بلندی گردیده است ولی اتفاقاً همین منبع

سرشار که آبخیوان زیر پوست شعر فارسی دوانیده در باره سایر

مظاهر هنر نهای بشر از قبیل موسیقی و نقاشی و مجسمه سازی

سخت دلی بخرج داده و اشتغال بدان را ممنوع داشته است و بهمین

جهت ملت ایران توفیقی در تکمیل این فنون نیافته . معماری

اسلامی سبک خاصی داشته و آثار دیدنی چندی از خود بیادگار

گذاشته و در بعضی قسمتها خصوصاً کتیبه سازی که در تاریخ ذکر

آن بنام *Arabèsques* میرود نهایت مهارت و استادی را بخرج

داده ولی رو بهمرفته در نتیجه هجومهای متوالی مردم وحشی که

لذت خود را در سوختن و ویران کردن آبادی دیده بودند چیز

زیادی از معماری قدیم نمانده است . ضمناً برای اتمام مطلب باید

گفت که آب و هوای گرم و خشک ایران نیز مردم را از صرف

همت در راه ابداع سبکهای تازه معماری و استحکام و ظرافت بنا

بی نیاز کرده . ایرانیها چون راه نقاشی را مسدود دیده اند در فن

تذهیب و مرقع نویسی افتاده اند و از این راه نام خود را بلند

خواسته اند ولی تمام این مساعی در قبال همتی که مصروف شعر

نموده اند هیچ است .

چشم گردون هیچگاه شمشیری برنده تر از کلام سنجیده و بیان دلنشین در بسیط زمین ندیده است چنانکه از قدیم گفته اند انّ من البيان لسحراً و انّ من الشعر لحکمة . با اینهمه طرز حکومتی که هزار سال در ایران جایگیر بود مانع آمد که هنر ایرانی در بیان سحر آسا نمودار شود . البته وجود خطبا را در ایران نمیتوان منکر شد ولی میانس این خطبا هر چه بلیغ باشند با دموستن و سیسرون تفاوت از زمین تا آسمان است .

وقتی بنا شد نطق و بیان معمول نباشد و مردم خود را بدان محتاج نه بینند قطعاً فن تبلیغ افکار فلسفی و ترویج عقاید اجتماعی هم که امروز در دنیا بزرگترین حربه ممال و اقوام شمرده میشود رواجی نخواهد گرفت . مردم آتن در عصری که کباده سیادت بحری دنیای معلوم را میکشیدند بهوس تسخیر شهر سرا کوز سپاهی جرّار تجهیز کرده بدانجا فرستادند ولی از این اشرفی جز خسارت سودی نبردند و کله خورده شدند . چیزی نماندست که افلاطون نك و تنها از آتن بیرون آمده بسرا کوز رفت و در اندک مدتی پیشروان آن قوم را چنان با زبان تسخیر کرد که مدتها انگشتر گردان دست او بودند و در هیچ بابی از رعایت جانابش فروگذار نمیکردند . اما در ایران از بیان و خطابه چنین اعجازی دیده نشده و جز شعر راه دیگری برای تأثیر در نفوس و سرعت انتشار و جذب قلوب و افکار در نظر نبوده است .

خلاصه آنکه این قوم فقط در راه شعر کوشیده و معلوم و فنون و شعب دیگر ادب بآن پایه اعتنائی نداشته و آثار دیگری که بدای گنجینه پر قیمت اشعار فارسی برسد بیادگار نمانده است . هر چند

این نکته بسیار افسوس دارد ولی از جانب دیگر چون شعر در میان کلیه مظاهر هنر نمائی ذوق ایرانی گوهر یکدانه است عزیز دردانه شده و پایه جلالت قدرش بالا رفته و سزاوار نهایت تحسین و ستایش گردیده است

III

ببرکت وجود شعر يك جا رشته های از هم گسیخته دوره های پراشوب تاریخ این مملکت و يك جا تکه پاره های جور بچور این خاك باهم مربوط و متصل شده وحدت ملی و پیوستگی تاریخ ایران تکمیل میگردد بطوریکه میتوان گفت در مدت هزار سال شعرا در ایران حکومت معنوی کرده و در قلب آحاد و افراد ایرانی جا داشته اند. در برابر بارگاه مجلل سلاطین با عزّ و تمکین همیشه بمحقر خیمه ای ساخته اند ولی حکم تقدیر هیچوقت برخلاف بزرگی ایشان صادر نشده ، دوره حکومتشان تا کنون بسر نرسیده و دنباله اش قطع نگردیده و هیچ واقعه ای حتی حمله ترك و تاتار توفیقی بنحالی کردن زیر پای ایشان نیافته است .

نه تنها غزوات محمود غزنوی بلکه جنبش آسمانی شاه اسمعیل صفوی نیز در برابر سرودن شاهنامه در حکم پرکاه و کوه البرز است زیرا حکیم با گذشت وزنده دل طوس کسی است که داستانهای کهنه و فراموش شده را جمع آورد و زبان نیم مرده فارسی را جانی تازه داد و نهال غرور مائی و عظمت روح را در قلوب ایرانیان از سر نو بارور کرد و طوق خواری و ذلت معنوی را که عرب بگردنشان نهاده بود برداشت و وحدت مائی ایران را مستقر ساخت و یکسر آنرا بزمان ساسانیان رسانید .

در واقع بذری که فردوسی افشاندن بود شاه عباس کبیر خرمن کرده ، قهرمان افشار بروزگاری که بگمان همه فاتحه ایران خوانده

شده بود ظهور کرد و در ظرف مدت خیلی کمتر از نیم قرن هم بیگانگان را تاراند هم تا دهلی رفته شاه هند را باجگذار نمود و هم چنان چشم ترسی از عموم گرفت که در آسیای مرکزی از سولت او کسی یارای نفس کشیدن نداشت ولی نباید فراموش کرد که آنهمه شکوه و ابهت زود گذر در زیر سایه رشادت و جانبازی پدید آمده و نام پرافتخار قزلباش و ابرائی تنها بدستگیری شمشیر از میان گرفته و کوه و فلات پهناور ایران را هم باز کرده جلو رفته بود در صورتیکه در دوره اغتشاش داخلی و انقراض سیاسی این مملکت « سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی » که کسانشان در رکاب تیمور تا قلب ایران تاخته از کله ایرانیها منار میساختند دور هم نشسته با رغبت تمام غزلهای استاد سخن حافظ شیرازی را میخواندند و میرقصیدند و یادی از ایران میکردند و همچنین در اوانی که چنگیزبان دار و ندار ایران را زیر و رو مینمودند « ذکر جمیل سعدی در افواه افتاده و قصب الجیب حدیثش را چون فی شکر » دیار بديار میبردند .

همین کشورستانی بی نیغ و شمشیر است که حافظ را واداشته بگوید :

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر نای

دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی

۰۰۰۰۰

از آنجا که اهل ادب شعر اصطلاحی را سخنی دانسته اند اندیشیده

و مرتب معنوی و موزون و متکرر و مقفی میتوان گفت که ایران

شعر فراوان دارد و شاعر بسیار پروریده است ولی بگفته خواجه

بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی

مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

نه چنین است که هر کس طبعی دارد و علوم دوازده گانه ادب را نیز میداند چون نقش نظمی زند کلامش دلپذیر آید ، آیا نقش دیوار عشق بازی را سزاوار است ؟ همچنانکه معاشقه موقوف بداشتن حریفی یا روح میباشد ملاحظت و گیرندگی شعر نیز بسته باین است که الهامی از جانب معرفت ملی و زندگی معنوی ملت بقلب شاعر باشد . فردوسی باید تا کاخی از نظم بسازد که از باد و باران گزند نیابد ، سعدی میخواهد که بسان خضر از سیاهی آب حیوان بدر آرد . کلك مشکین حافظ است که مانی از آن نسخه بر میدارد . نظامی باید بود تا زمین و زمان را بتوان بمثال آسمانی گرفت . بالجمله از میان گروه بیشتر شعرا چند تن سرآمد دوران شده و هر يك در عهد خود بقدرت کلام و روانی طبع و نکته دانی و سخن شناسی و مضامین بکر و گفتار لغز و بیان دلنشین و فکر لطیف و نظر بلند و تأثیر در نفوس و احاطه بعلوم و استقصای در تاریخ و روایات خلاصه در پی بردن بروح ملت و ریختن آن در قالب دلپذیر سخن فرید عصر بوده اند . لکن در میان این جمع چشم و چراغ خیل شعرا فردوسی و حافظ و سعدی میباشد . بشعر ایشان چشم فارسی زبانان روشن است و دلشان زنده و زبانشان گویا .

این سه نفر که سر دفتر نامه شعرا را بنام پرافتخار خود موشح کرده اند پیمبر زبان فارسی شمرده میشوند ولایق همسری بابسیاری از سخنوران معروف دنیا میباشد از آن جهت که هر يك از راهی مظهر معرفت و ذوق قوم خود بوده اند

از جمله

ملت ایران یکی از شاخه های نژاد آریا و بالفطره از معرفت اقوام سامی بیگانه است . حاصلخیزی خاک ، گرمی هوا ، سهولت

زندگی ، فراغت طولانی ، هوش تند ، طبیعت خضرا ، حیوانات ثنومند  
جانشکار ، نباتات خرم و رنگارنگ ، قدمت مذهب هندوستان و  
مجاورت با آن ملت ایرانیان را قهراً مجذوب معرفت هندی کرده است .  
هندی هر يك از آثار طبیعت را یکی از مظاهر برهما میداند و  
بهین جهت هر جنبنده ای را از خود برتر شمرده سزاوار ستایش  
و اکرام می پندارد و چون سعادت را باریك شدن در نکات کمال  
برهما و محو شدن در راه آثار وی تشخیص داده خود را با آتش  
میسوزد یا بگنگ میاندازد یا زیر بت بزرگ میخوابد یا عمری بتفکر  
و سکوت میگذارد . هندی حقیقت وجود را چنین بیان میکند که قوه  
عامله ای مدام از يك دست کائنات را میسازد و از دست دیگر هلاک مینماید  
و این عقیده از جهتی با این قول مادون امروز شباهت دارد که :  
*Rien ne se crée, rien ne se perd dans la nature.*

معرفت هندی در ابران بصورت مذهب زرتشت تجلی کرده بجای  
شرك و بت پرستی به ثنویت قائل شد و در میان اقوام سامی توحید  
را آورده بعنوان مسیحیت و اسلام مدنیت قدیم دنیای آن روز را  
بالتام فرو ریخت . چون مسیحیت بتدریج پیش معرفت فرنگیها بحالی  
پیدا کرده احکام آنرا بدو صبغه آریائی داده و سپس پذیرفتند ولی  
از آنجا که اسلام شمشیر بدست سد را شکسته خاک ابران را فرا  
گرفت مردم فرصت انشکارها را نداشتند و جز تسلیم چاره ندیدند  
لکن چون آنها از آسب ریخت و آن حدت اولیه اسلام فرو نشست  
فطرت آریائی بهیحان آمده چراغ معرفت خود را باز روشن خواست  
اما چون آتش معرفت قدیم مرده و حتی اخگری هم در آتشکده  
ها باقی نمانده بود عاشقان نور معرفت ناگزیر شدند يك بار دیگر  
از معرفت هندی یعنی همان آتشگاه بزرگی که نخستین بار آتش

مقدس معرفت در آنجا جشن گرفته بود همت خواسته جرقه ای بطلبند . این جرقه بقلب سوخته ایرانی رسیده و نرسیده چنان آتشی زد که خورشید از آن شعله ایست که در آسمان گرفت . همان زرنگی که فرنگیها در موقع قبول مذهب مسیح کرده صبغه آریائی بآن دادند در ایران از مشعله داران این آتش مقدس بظهور آمد یعنی ایشان نیز صورت ظاهر مذهب را پذیرفتند و بدان حرمت نهادند ولی در باطن بطوری زیر و بالا کرده برگ و ساز بر آن بستند که گر تو به بینی شناسیش باز .

ببهبانه مغز ویوست مذهب سامی رخت برست و معرفت آریائی دو باره ریشه برومندی انداخت و کم کم ایرانیان بوجد آمده رخت خود را زیر نهالهای برومندی که از مذاهب فلسفی و اصول اخلاق و حقیقت وجود و روش جهانداری و بنیان تدبیر معاش و معبائی کشور گشائی از کنار آن سر بر زد برکشیدند .

این آتش مقدس اوهام تاریک را از بین برد ؛ ریشه خود پرستی را برانداخت ، تعصب مذهبی را سرنگون کرد ، بغض و کینه ورزی و جاه طلبی و بستگی بعلاق دنیوی را قبیح شمرد ، در عروق مردم روح جوانمردی و گذشت و مردانگی دمید ، آزادگی و آزادی فکر را تلقین نمود ، روی دلها را بجانب کمال متوجه ساخت . ایرانیان دل مرده و سرگردان را جان بخشیده آرام داد و بدنبال حقیقت فرستاد و بالنتیجه استیلای معرفت سامی را که در طی چندین مائه اسباب اقراض و تجزیه و اضمحلال ایران شده بود معنأ ریشه کن نموده طرح محکمی برای وحدت ملی و استقلال سیاسی این مملکت ریخته از نو یک ملت سرزنده آفرینده تیز هوشی و تند فکری و آزادگی و رقت قلب و زیرکیش را بکار گرفته در خط کسب فضایل



انداخت خلاصه آنکه مانند فرزند دلپسند آلهه عشق با تیر  
دلدوز خود درد جستجوی حقیقت و نیکوکاری و زیبایی را بهمه  
دلها دوخت تا بان جایگاه رفیعشان رسانید.



این آتش مقدس از همان وهله اول که بخاک خاکستر مرك گرفته  
ایران سرایت کرد یکباره تمام دلها را مشتعل و بخود مشغول ساخت  
تا آن هیوه های شیرین و پر آب را بار آورد ولی نباید فراموش کرد  
که آتشکده آن همواره دل اهل تصوف بوده است .  
در اروپا تقریباً تمام مردم ورزش میکنند اما همه ورزشکار نیستند  
بلکه ورزشکاران صنف معینی میباشدند که فوت آن فن را بهتر از  
دیگران میدانند .

البته برای ایران کشف حال این ورزشکاران با کمال و پاك بین و  
با کباز بنهایت مهم است .

از حسن اتفاق آقای فروغی که هم در علوم قدیمه و جدیده مهارتی  
بسزا و هم در فن تحقیق صستی بکمال دارد در ضمن خطابه ای غزّا  
که در ۲۵ نوامبر ۱۹۱۹ در تالار دارالفنون در نحت عنوان  
« تصوف در ایران » بزبان فرانسه خوانده اند حق این موضوع را  
بالغام ادا فرموده اند زیرا علاوه بر مراتب فضلی از آنجا که مدتی  
از عمر خود را عملاً بسیر در آن عوالم گذرانده اند درین باب خاصه  
قولشان حجت است .

بنظر معظم له تصوف مجموعه ایست از حقایق مختلفه که بمناسبتی  
با هم جمع آمده طریقت واحدی ساخته انجام یک مقصد مشترک را  
بعهد گرفته است تا آنجا که اگر جامهر مذهب بر آن نبود مورد  
قبول کلیه مردمان فکور و نیک محضر دنیا میشد .

تصوف بقویس صعود و نزول قائل شده و از این راه کف نفس و فناء فی الله را مقصد وجود می پندارد. خود پرستی را مردم افکن ترین غول بیابانی راه حق می شمارد و با وجود اینکه مقام خلقت را و رای استدلال می انکارد عشق را علت خلقت میدانند.

تصوف چون بخدا عشق دارد و بمخلوق شفقت میخواهد همه چیز را در خدا و خدا را در همه چیز به بیند. کار عشق در تصوف بجائی رسیده که میگوید آب کم جو تشنگی آور بدست.

مرکز ثقل را تصوف جز در عشق نمی بیند.

آزادی فکر در طریقت مقامی دارد که کلید این عقاید را نیز بای محاکمه میآورد. تصوف با اینکه آزادی فکر را وجهه همت خود قرار داده از لحاظ اینکه مذهب نیز نصیبی از حقیقت برده است آن را سزاوار احترام میدانند ولی با تعصب بهیچوجه سازش ندارد.

تصوف همیشه بمدارا و اغماض و مروت و مواخات دعوت میکند. جذبه و حال دارد. کشتن نفس و نجس و تحقیق مداوم و تسلیم در برابر حقیقت را سفارش میکند. خلاصه تصوف که نارسائی علوم معموله را دیده برای نیل بحقیقت بال عشق گرفته و بهمین وسیله مطالبی کشف کرده که فقط امروز محققین اروپائی بدان رسیده اند مانند

*Evolutionnisme. Théorie cinétique Unité des forces ou de l'énergie*

خلاصه این مقال آنکه روح ابرانی پس از استیلای عرب بشکل آتش مقدسی که وصف آن گذشت تجلی کرد و بزرگان اهل طریقت به نگهبانی آن آتش برخاسته چون جان عزیزش دربر گرفته و چون از این راه مورد ستایش قوم شدند سرفخر با آسمان سوده گفتند.

از آن بدیر مقام عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست



ششماه قبل یکی از فرزندان ایران که در دامان خالك عاشق پرور شیراز پرورده شده بود از دنبال حقیقت روان شد اما بعلت خاموشی آتشکده فارس دل نازکش تاریک و چشم روشن بینش تیره ماند. هر چند مدتها شیفته افسانه ها و دلخوش بافسونها بود ولی در هر بار چون حقیقت را نمیدید عاقبت بر میگشت و در تپه حیرت سرگردان میماند. بالاخره شبی همچنان میرفت که فرخ سروش ندائی کرد یعنی بیا که آتش موسی نمود گل. پیرمغان بجای گرائش در داد و آتشی در دل دیوانه اش درزد که سر از پا نشناخته چون دود برقص آمد و بی اختیار گفت:

بعد از این نور با آفاق دهم از دل خویش

چون بخورشید رسیدیم غبار آخر شد.

از آن پس جنك هفتاد و دو ملت را عذر نهاده دوست را در دل خود جای داد. از بت پرستی بازگشته کعبه دل را بتکده کرد. مهر بر لب زده بگوشه ای خاموش بنشست. لکن بحکم آنکه چو درستی سر از روزن بر آرد با اینکه خود خموشی پیشه کرد دود آه سینه سوزان او سوخت آن افسردگان خام را. لب گشوده و نگشوده فریاد از مرد و زن بر آمد که گمشده پیدا شد. هر چه صومعه و کنشت بود بستند و پروانه وار گرد آن شمع انجمن بگرفتند. هر کس از آتش متبرک دل او جرقه ای بر داشت و دل مرده را بر افروخت تا آنکه بفاصله ادك مدنی از حد روم تا اقصای چین آنچه دل تیره و خاموش ایرانی بود همه در گرفت و روشن شد.

ملخص کلام حافظ همان شاعر شیرین بیانی است که بافسون سخن دل مرد و زن را برد و چراغ معرفت ایرانی را در قلوب همه روشن کرد.

از آنجا که حافظ خود مدتها سرگشته وادی حقیقت بوده و عاقبت که بمقصود رسیده در سلك نگهبانان آتش مقدس یعنی اهل طریقت منسلک گردیده طیب حاذقی است که درد را خودش نیز برده. بنا بر این حافظ که پایه سخن را از سحر مبین هم بالاتر نهاده و پیمای اعجاز رسانیده با يك چنین آتش گیرنده ای هم زبان حال گمشدگان بادیه ضلالت را آورده و هم راه نجات را نمایانده است. حافظ از اینجهت که در حکمت نظری خود منادی حقیقت و پیشرو اهل دل و رهنمون قوم بوده و شعرش آئینه فکر و روح این ملت میباشد بزرگترین شاعر ایران شمرده میشود.

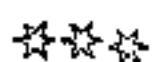
معرفت ملی و جامعه ای که حافظ در پانصد و پنجاه سال قبل مجسم کرده بطوری جاندار و مطابق با حقیقت آمده که امروز هم هر که بشنود باشتباه افتاده گمان میکند گوینده يك شاعر زیر دست معاصر است و درطول این مدت همین نکته یکی از علل رواج تفأل از دیوان او بوده و فی الواقع در میان هیچ يك از ملل متمدنه دنیا چنین شاعر شیرین زبانی پیدا نمیتوان کرد که از ششصد سال قبل راز آحاد و افراد ملی را در سویدای دلشان خوانده باشد و قلب ایشان را میان دو انگشت خود گرفته هرطور میخواهد بگرداند. میگویند ماریت فرانسوی چند سال قبل در حین اشتغال بحفریات مصر مجسمه ای چند هزارساله بدست آورد که از بس جاندار بود و شباهت بقیافه مصری امروز داشت اهل محل گفتند این مجسمه شیخ البلد است. البته حفظ قیافه بوسیله عدم مزاجت با بیگانه چندانی اشکالی ندارد ولی چون زبان مدام در تغییر و تبدیل است طبع خدا داد وسعه صدر و فکر بلند میخواهد که چنین شعری بسختی کوه و روانی آب بیاورد تا بمرور زمان کهنه نشود و هر روز بر قدر و

قیمت خود بیفزاید. بزرگان دین ما بزرگترین معجزه قرآن را فصاحت آن دانسته و گفته اند که فصحای بزرگ عرب و صاحبان تعلقات سببه از آوردن مثل آن عاجز بوده اند. هر کس این سابقه را در نظر بگیرد و با زبان عرب فعلی آشنائی بهم بزند در حیرت می افتد که قومی صاحب چنان ادبیات فصیح چرا باید باین زبان شکسته بسته ادای مقصود بنماید. جنبه مذهبی بکنار کلام حافظ نزد فارسی زبانان در حکم کتاب آسمانی عالیمقامی است که رکن مهم زبان فارسی گردیده هم ابد الایاد از شکستگی و خللش محفوظ داشت و هم فصحا همه از آوردن مثل آن فرو ماندند و این نیست جز اینکه حافظ مظهر کامل کمالی بوده که از اسلام بیعد در ته قلب مردم ایرانزمین خوابیده و منشأ تاریخ او گردیده است.

باید گفت معافط از جسم مجرد و یک پارچه روح است که تا از سرشتن مجموع روحهای ایرانیان زنده دل بوجود آمده و یا قبل از تولد و بس از مرگ بدست طبیعت جزء جزء شده هر ذره اش در قلب یک عده از مردم نشسته آنها را صاحب معرفت و کمال کرده است. باصطلاح تصوف که در کثرت وحدت می بیند میگوئیم حافظ ملت ایرانی است که در یک وجود جمع آمده و ملت ایران همان حافظ است که باشکال مختلف تجلی کرده باشد.

میخواهید بدانید ایران چیست و چه بوده حافظ را بخوانید و در آن باریک شود. میخواهید بدانید حافظ که بوده و چه گفته در اوضاع ایران نگریسته در روح این ملت دقت کنید

حافظ مظهر اجلای روح ابرائی و از این حیث عالیقدر ترین شعرای فارسی زبان است



این نظر تاریخی و فلسفی را که تا کنون داشتیم کنار میگذاریم  
و از وجه اجتماعی وارد مطالب میشویم .

ملت ایران طبعاً از جمعیت گریزان و باتنهائی و انفراد مانوس  
است . قلباً میل دارد تا میتواند از زیر بار معاشرت شانه خالی کند  
گوشه ای بگیرد ، سرش را پائین بیندازد ، کار بکار کسی نداشته باشد  
خلاصه تك برود . در مرئی و منظر عموم عبادت نمی نماید که  
نشود . داد و ستد را حتی المقدور پنهان میکند و عقایدش را نیز  
در قلبش پوشیده نگاه میدارد که استر ذهبك و ذهابك و مذهبك  
این طبیعت سبب شده است که هر کس در طریقه خوراك و  
پوشاك و مسكن و معاشرت و برخورد و عادات و طرز زندگانی  
و مکالمه و اطوار سبك خاصی اختیار کرده همانرا دنبال کند و  
به دیگران پچشم اجنبی و بیگانه نظر اندازد چنانکه در ظاهر میتوان  
گفت ملت ایران مرکب از يك عده بندی محکوم بمشقت است که  
از اطراف و اکناف عالم آورده درین سرزمین رها کرده اند چون  
بیکدیگر نمی نگرند الا باجبار و سخنی نمی گویند جز بضرورت .

درین جا باید بگوئیم که طبیعت بااصاله دو مفهوم دارد گاهی بحقیقت  
و ماهیت من حیث هی هی اطلاق میشود که امر باطنی است و گاه  
بمتعلقات و ترشحات خارجی آن که امری است ظاهری . بدیهی  
است که اساس قومیت برخلطه و آمیزش و بگو بچند و گشاده روئی  
و خوراك و منزل قرار نگرفته تا از این جا بتوان چنین نتیجه  
گرفت که حقیقه در ایران وحدت ملی وجود ندارد بلکه اساس  
قومیت و وحدت معرفت و اشتراك روح و سنخیت فکر است که  
همیشه در دل مردم ایران جای داشته و در موقع لزوم ناگهان